

خورشیدی و زمین و زمان در مدار توست



باز هم عطر نرگس، بوی اسپند و غزل و لبخند در کوچه کوچه شهر و در همسایگی رنگین کمان چراغ‌های چشمک‌زن به صف نشسته، تانیه‌ها را شماره می‌کنند تا ساعت به وقت عاشقان دوباره زنگ احساس و انتظار را در وسعت بغض‌های امید و امامت به صدا در آورد. پژواک پروانه‌های پرمهر چشم انتظاری ما، کران تا کران، آسمان‌ها و زمین را در می‌نوردد تا طلوع تمام ناشدنی تولدت را تبریک بگوید و عطر ملکوتی امید آمدنت، بار دیگر در قلب‌های شکسته ما منتشر شود و روزگار را در انتظار نسیم دلپذیر حضورت، سر کنیم، که این روزها عجیب دلتنگ آمدنت هستیم... امام خوبی‌ها و آزادی‌ها، ادر کنی!

مرهم نام تو

از نو شکفت نرگس چشم انتظاری ام گل کرد خار خار شب بی قراری ام تا شد هزار پاره دل از یک نگاه تو دیدم هزار چشم در آینه کاری ام گرم به شوق دیدنت از خویش می روم از خویش می روم که تو با خود بیاری ام بود و نبود من همه از دست رفته است باری مگر تو دست بر آری به باری ام کاری به کار غیر ندارم که عاقبت مرهم نهاد نام تو بر زخم کاری ام تا ساحل قرار تو چون موج بیقرار با رود رو به سوی تو دارم که جاری ام با ناختم به سنگ نوشتیم: بیا بیا زان پیشتر که پاک شود یادگاری ام

قیصر امین پور

دعای خیر غزل

از آن نگاه، غزل ناپ ناپ خواهد شد به هر چه چشم بدوزد شراب خواهد شد گرفته ماه من امشب ولی دلم قرص است که با شکوه تو از آفتاب خواهد شد بدون شانه او هستی ام چنان بوج است که هر چه اشک بریزم سراب خواهد شد من انتظار و تقای ساعتی شنی ام که بر سر خودش از نو خراب خواهد شد چگونه کودک بی تاب خسته از توجیه به «صبر کن که می آید» مجاب خواهد شد؟ دلم خوش است که با ختم این چهل شب شعر دعای خیر غزل مستجاب خواهد شد

انتسیه سادات هاشمی

خدا می داند ...

کی به پایان برسد درد، خدا می داند ماه ساکن شود و سرد، خدا می داند در سکوت شب هر کوجه این شهر خراب گم شود ناله شبگرد، خدا می داند مردم شهر همه منتظر یک نفرند چه زمانی رسد این مرد، خدا می داند برگ ها طعمه بی غیرتی پاییزند راز این مرثیه زرد خدا می داند خنده غنچه گلها به حقیقت زیباست شاید این است رهاورد، خدا می داند محسن جلالی فراهانی

می رسی از راه

تو یک غروب غم انگیز می رسی از راه که می بزند مرا روی شانه‌های سیاه صدای گریه بلند است و جمله‌هایی هم شبیه تسلیم و غصه و غمی جانکاه به گوش یخ زده ام می رسد و فریادی شبیه خرمات این لاله‌الا الله! و چشم‌ها، که چشم انتظار تو هستند! -اگر چه منجمدند و نمی‌کنند نگاه- و بغض می‌کند آن جا جنازه‌ی من که «تو» را همیشه «فَس» می‌کشید و «خود» را «آه»! چقدر شب که تو را من مرور کرده‌ام و رسیده‌ام به: غزل، گل، شکوفه، دریا، ماه! بدون تو، همه‌ی عمر من دو قسمت شد: دقیقه‌های تکیده، دقیقه‌های تپاه اگر چه متن بلندی ست درد دل‌هایم سکوت می‌کنم و شرح قصه را کوتاه - که باز جمعه رسید و نیامدی و شدند «غروب جمعه» و «مرگ» و «وجود من» همراه! برای بدرقه‌ی نعش من بیا هر روز که کار من شده‌سی بار مرگ در هر ماه و کل دلخوشی زندگی من، این که تو یک غروب غم انگیز می رسی از راه

مهدی زارعی

چه باک از راه ناهموار؟

زمین از برگ، برگ از باد، باد از رود، رود از ماه روایت کرده‌اند اردیبهشتی می‌رسد از راه بهاری می‌رسد از راه و می‌گویند می‌روید گل داوودی از هر سنگ، حسن یوسف از هر چاه بگو چله‌نشینان زمستان را که بر خیزند به استقبال می‌آییمت ای عید از همین دی ماه به استقبال می‌آییمت آری دشت پشت دشت چه باک از راه ناهموار و از یاران ناهمراه به استهلال می‌آییمت ای عید از محرم‌ها به روی بام‌ها هر شام با آینه و با آه... سر بسمل شدن دارند این مرغان سرگردان گلویی تر کنیید ای تیغ‌های تشنه، بسم الله!

محمد مهدی سیار

راز آبی دریا

اگر چه پنجره‌ها بسته‌اند، باران نیست اگر چه از تو سرودن برایم آسان نیست ولی همیشه تو را شعر می‌شوم، فریاد... حماسه‌ای تو بدان سان که هیچ انسان نیست... تو راز آبی دریایی، آسمان در توست و بر صحیفه قاموس تو بیابان نیست به چشمهای پر اندوه، دست‌های دعا شبی فرود بیا ای که بی تو باران نیست

مهدی فرجی

خواهد آمد

دستش از گل، چشمش از خورشید سنگین خواهد آمد بسته بار گیسوان از ناله چین خواهد آمد باز رسم سامری را ساحری آموز نازش تا دوباره از که بستاند دل و دین خواهد آمد با همان آبی، که پنداری خود از روز نخستین شعر گفتن را به حافظ داده تلقین خواهد آمد بی گمان از آینه، جشن غرور آمیز خستش راه دوری تا من این تصویر غمگین خواهد آمد عشق گاهی زندگی ساز است و گاهی زندگی سوز تا پریزاد من از بهر کدامین خواهد آمد ای دل من، سر مزن بر سینه این سان تا شکبیا لحظه‌ای دیوانه جان، آرام بنشین، خواهد آمد خواهد آمد، خواهد آمد، خواهد آمد، و نیاید باز سقف آسمان امروز باین خواهد آمد

حسین منزوی

لحظه‌ها بی تو

بی تو چقدر خرد و خمیرند لحظه‌ها مثل من فلک زده پیرند لحظه‌ها مثل من فلک زده مثل من غریب بی تو چقدر خاک بگیرند لحظه‌ها انگار در نگاه تو تکثیر می‌شوند انگار بر تو بخش پذیرند لحظه‌ها حالا منم و گریه بر این درد مشترک از زندگی بدون تو سیرند لحظه‌ها «بگذار تا مقابل روی تو بگذریم» پیش از دمی که بی تو بمیرند لحظه‌ها

حامد عسکری

ای کاش ...

از ابتدای خلقت گلها به این طرف دیگر نمی‌کنید تماشا به این طرف اینجا نشسته‌ام که ببینند بادها شاید بیاورند شما را به این طرف ای کاش اتفاق بیفتند چشمهات باور کنم که آمده دریا به این طرف حالا که کوفه ریشه دوانده ست در زمین سر می‌رسید بیکه و تنها به این طرف باشد اگر چه اینهمه هاشور می‌خورد امید بسته ایم ولی ما به این طرف

سودابه کریمی

ای ستون عشق

ای ناگهان تر از همه اتفاق‌ها! پایان خوب قصه تلخ فراق‌ها! یک جا به شوق آمدنت باز می‌شود درهای نیمه باز تمام اتاق‌ها یک لحظه بی حمایت تو ای ستون عشق لب باز می‌کنند ترک‌های طاق‌ها بی دستگیری ات به کجا راه می‌برم در این مسیر پر شده از باتلاق‌ها باز آبهار من که به نوبت نشسته‌اند در انتظار مرگ درختان اجاق‌ها ای وارث شکوه اساطیر! جلوه کن تا کم شود ابهت پر طمطراق‌ها...

مهدی عابدی

ابروی او

ماه امشب کامل است و آسمان گیسوی او سیزده شب ماه‌ها در آرزوی روی او ماه مصومم اگر چه رو گرفت از چشمه‌ها از ورای ابرها هم می‌رسد سوسوی او پشت پلکم خم شد از این غم که عمری چشم من بر تمام خلق رو انداخت الا روی او گاه خورشید آرزو دارد که شب روشن شود تا زمین یک دم ببیند ماه را پهلوی او

صابر موسوی

ساعت خواب

کنار پنجره‌ای زیر آب منتظم برای آمدن آفتاب منتظم اتاق آبی من مرده در ته دریا و من به ساعت رفته به خواب منتظم تمامی کلماتم شناورند اینجا کنار خالی صدها کتاب منتظم و کفش‌های خزه پوش من کجا ببرند مرا که در تیش اضطراب منتظم؟ در انزوای صدف‌های خالی از رویا چه می‌کنید پری‌های آب؟ منتظم! حباب‌های سوالم به سطح آب رسید چه ناامید برای جواب منتظم چه بی‌نشانه مرا گم شدند آدم‌ها چه بی‌ستاره چه بی‌آفتاب منتظم

سعید میرزایی



عکس ماه

دوباره فصل شکفتن، دوباره شبنم ماه دوباره خاطره‌ای از طراوتی دلخواه پُر از نشانه‌ی شوق است کهکشان خیال پراز صدای تماشاست کوجه‌های نگاه گذشت یازده، امشب شب دوازده است که عکس ماه بیفتد میان برکه و چاه شلال گیسوی شب شد سپید از مهتاب رسید پیک سحر، بر دمید صبح بگاه کجاست ماه تمامی که عین خورشید است سروربخش به ناگاه جان جان آگاه جوانه زد دل آیین، شکفت شاخه دین بهار باور مردم، سپید، سرخ، سیاه که آن سلاله خوبان معدلت گستر رسد به داد دل مردم عدالت خواه بیا که دست امید است و دامن تو عزیز بیا که منتظران تو اند چشم به راه نشد که آینه باشم برای دیدن تو بیا که آینه خواهی شد از رسیدن تو فرود آمدنت را چقدر بی‌تابم تمام خواهش محضم به شوق دیدن تو حرام باد به چشمان ابری من خواب مباد خفته بمانم دم وزیدن تو بیا که ناشدنی شد به تو رسیدن من چه ساده می‌شود اما به من رسیدن تو به اوج عجز رسیدی برنده زخمی همین فراز هدف بود از پریدن تو

محمد جواد محبت

روز مبادا

چقدر پنجره را بی‌بهار بگذاری؟ و یا نیایی و چشم انتظار بگذاری مگر قرار نشد شیشه‌ای از آن می‌تاب برای روز مبادا کنار بگذاری؟ بیا که روز مبادای ما رسید از راه که گفته است که ما را خمار بگذاری؟ درین مسیر و بیابان بی سوار خوشا به یادگار خطی از غبار بگذاری گمان کنم تو هم ای گل بدت نمی‌آید همیشه سر به سر روزگار بگذاری نیایی و همه‌ی سر رسیدها مان را مدام چشم به راه بهار بگذاری جواب منتظران را بگو چه خواهی داد همین بس است که چشم انتظار بگذاری؟ به پای بوس تو خون دانه می‌کنیم و رواست که نام دیگر ما را اثار بگذاری گمان کنم وسط کوچه دوازدهم قرار بود که با ما قرار بگذاری چراغ بر کف و روشن بیا، مگر داغی به جان این شب دنباله دار بگذاری

سعید بیابانکی

بی تو...

باز آسمان گرفته و پر دود ... خسته ایم آه ای هوای تازه موعود خسته ایم دریا کم، آفتاب کم، آینه کم، تو کم پر عقده ایم، از این همه کمبود خسته ایم فریاد می‌زنیم و صدایمان نمی‌رسد بی تو - کلیدواژه مفقود! - خسته ایم خارج شو آفتاب محمد از پشت ابر از این همه ستاره داوود خسته ایم در قرن شب پرستی مان ته نشین شدیم صبح نجات را برسان زود! خسته ایم

ایمان طرفه

نشان خجستگی

روی گرفته گرچه از آثار خجستگی ست مهتاب پشت ابر نشان خجستگی ست چشمت به صلح می‌کشم ابرویت به جنگ وقتی که بین لشکریانت دو دستگی ست می‌سوزد و به عاشق خود رو نمی‌دهد راز عروج شمع همین دل‌نستگی ست مانند کوه‌های دو زانوی منتظر گاهی سعادت دو جهان در نشستگی ست حتی به پاسخ سه سلامت نمی‌رسم با اینکه در نماز مسافر شکستگی ست تا لحظه ظهور تو شب‌ها برای ما مهتاب پشت ابر نشان خجستگی ست

مهدی رحیمی

اشاره کن!

اشاره کن که بهار از درخت سر بزند شکوفه بال بگیرد، پرند پر بزند اشاره کن، تو بخواه از نسیم بر خیزد به سمت خانه بیاید، دوباره در بزند که می‌تواند با یک اشاره کوتاه به دشت رنگی از این دست خوب‌تر بزند؟ نسیم صبح نفسهای توست، ای موعود! که آمده است به شهر شکوفه سر بزند اشاره کن که خزان از درخت بر خیزد اشاره کن که بهاری دوباره سر بزند

سمیه خسروی

بغض غریب

خورشیدی و زمین و زمان در مدار توست اغراق نیست! جاذبه در اختیار توست ای عشق محض! عاشق بی ادعای تو بیش از گذشته منتظر و بی‌قرار توست گیرم گرفته خواب زمستان درخت را اما به فکر سبز شدن در بهار توست افسار پاره کرده و رم کرده این جهان آرام و رام کردن این گله کار توست! اما عزیز پشت همین حسرت حضور بغضی غریب سهم دل جان نثار توست کم نیست دشمنی که فقط لاف می‌زند افیونی خمار که گوید خمار توست! آن کس که نان به نرخ همان لحظه می‌خورد دم می‌زند همین که بیایی کنار توست

امید صباغ‌نو